

نه با مرد جان و نه با اسب، دل
 به بینی یکی مایه ور جایگاه
 سرباره باخور، براز اندر است
 ز لشکر نماند سواری بجای
 بیایند گردان خنجر گذار
 همی تیر باران کنند از برش
 چو حلقه است بر در، بد بدگمان
 شنیدند، گشتند با درد، یار
 بگرد بلا تا توانی مگرد
 چنین است این هم نماند نهفت
 نه فرسودن ترک را آمدیم
 بلای ددو دام برداشتی
 چنین رنجها بر نیاید شمرد
 بر این بر، جهان آفرین را بخوان
 بدل شاد و خرم شوی نزد شاه
 همه شهر توران بر نندت نماز
 تن خویش را خوار مایه مدار
 که چرخ کهن بازی آرد بنو
 نباید سر خویش دادن بیاد
 شد آن تازد رویش، ز گردان کهن
 « که ای پهلوانان با نام و فر
 در ترس بر خود گشادن همی؟!
 نه از بهر نام بلند آمدید؟!
 چه بستید بامن در این ره کمر؟
 بلرزه فتادید همچون درخت!!
 کمرهای زرین و تخت و کلاه؟
 بیزدان و با اختر سودمند؟

برانی بر این گونه فرسنگ، چل
 وز آنجا بروئین دژ آید سپاه
 زمینش بکام نیاز اندر است
 زیرون نخواهد خورش چارپای
 از ایران و توران اگر صد هزار
 نشینند صد سال گرد اندرش
 فراوان همانست و اندک همان
 چو ایرانیان این بد از کمر گسار
 بگفتند کای شاه آزاد مرد
 اگر کمر گسار این سخنها که گفت
 بدین جایگاه مرگ را آمدیم
 چنین راه دشوار بگذاشتی
 کس از نامداران و شاهان گرد
 که پیش تو آمد بدین هفتخوان
 چو پیروزگر باز گردی ز راه
 براهی دگر گر شوی کینه ساز
 بدین سان که گوید همی کمر گسار
 بخون یکی لشکر، اندر مشو
 از آن پس که پیروز گشتیم و شاد
 چو بشنید اسفندیار این سخن
 چنین پاسخ آورد بیکارگر:
 چه باید مرا ترس دادن همی؟!
 شما گفت از ایران به پند آمدید
 چو این بود گفتارتان سربسر؟!
 که از گفت این ترک شوریده بخت
 کجا آنهمه خلعت و پند شاه؟
 کجا آنهمه عهد و سوگند و پند؟

يك ره پراکنده شد، رایتان ؟
 مرا کار جز رزم جستن مباد
 چنین سستتان شد دل، از کارزار؟
 پسر با برادر مرا یار بس
 سر اختر اندر کنار منست
 اگر جان ستانم و مگر جان دهم
 ز مردی و پیروزی و زور دست
 از این نامور فر شاهنشهی
 بنام خداوند کیهان^۱ و هور^۲
 بدیدند چهر و را، پر زخشم
 که مگر شاه بیند، بیخشد گناه
 چنین بود تا بود پیمان ما
نه از کوشش و جنگ بیچاره ایم
نه پیچیم يك تن سراز کارزار
جهان امرورای تورا بنده باد
 به پیچید از گفته های کهن
 که هرگز نماند هنر در نهفت
 ز رنج گذشته بیاییم بر
 نماند تهی بی گمان گنجتان
 وزید از سر کوه بادی تک
 سپه بر گرفتند یکسر ز جای
 جهان آفرین را همی خواندند
 شب آنچادر شهر بر سر کشید

که اکنون چنین سست شد، رایتان
 شما باز گردید پیروز و شاد
 بگفتار این دیو نا سازگار
 از این پس نخواهم بر این یار کسی
 جهاندار پیروز یار منست
 به مردی نیامد کسی هم رهم
 بدشمن نمایم هنر هر چه هست
 بیاید هم بیگمان آگهی
 که با دژچه کردم بهردی و زور
 چو ایرانیان برگشادند چشم
 رفتند پوزش کنان پیش شاه
فدای تو بادا تن و جان ما
ز بهر تو ای شاه، غمخواره ایم
 ز ما تا بود زنده، يك نامدار
 سر ما به پیش تو افکنده باد
 سپهبد چوبشیدار ایشان سخن
 بایرانیان آفرین کرد و گفت
 مگر ایدون که گردیم پیروز مگر
 نگردد فرامش بدل رنجتان
 همی رای زد تا جهان شد خنک
 بر آمد ز درگاه شیپور ونای
 بگردار آتش همی راندند
 سپیده چو از کوه سر بر کشید

۱ - کیهان - بر وزن ایشان بمعنی جهان و روزگار و دنیا باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است .

ز خورشید تابان نهان کرد، روی
 بمنزل رسید آن سپاه گران
 بهاری یکی خوش منش روز بود
 سراپرده و خیمه فرمود، کی
 هم اندر زمان تند بادی ز کوه
 جهان یکسره گشت چون پرزاغ
 بیارید از آن ابر تاریک، برف
 سه روز و سه شب هم بد انسان بدشت
 سراپرده و خیمه ها گشت تر
 هوا بود آشد، برف چون تار^۲، گشت
 باواز پیش پشوتن بگفت
 بمردی شدم در دم ازدها
 همه پیش یزدان نیایش^۳ کنید
 مگر کاین بلاها زما بگذرد
 پشوتن پیامد به پیش خدای
 سپه یکسره دست برداشتند
 همانگه پیامد یکی باد خوش
 چو ایرانیان را دل آمد بجای
 همانجا بودند گردان سه روز

همیرفت خور، در پس پشت اوی
 همه گرز داران ونیزه واران
 دل افروز وهم گیتی افروز بود
 بیاراست خوان و بیاورد می
 بر آمد که شد نامور زان ستوه
 ندانست کسی باز هامون زراغ
 زمین شد پراز برف و بادی شگرف
 دم باد از اندازه اندر گذشت
 ز سرما کسی را نبد پای و پرا
 سپهدار از آنکار، بیچار گشت
 که اینکار ما گشت با درد جفت
 کنون زور و مردی ندارد بها
 بخوانید و اورا ستایش کنید
 کزین پس کس از ما بدی نسپرد
 که او بود بر نیکوئی رهنمای
 نیایش از اندازه بگذاشتند
 ببرد ابر و روی هوا گشت کش^۴
 بیودند در پیش یزدان بیای
 چهارم چوب فروخت گیتی فروز

۱ - پای ویر بر وزن بام و در معنی تاب و طاقت و قدرت و توانائی باشد . ۳ و ۲ - یود -
 نقیض تار است و آن رشته باشد که در یمنای جامه بافته میشود و تار بدرازی جامه ، آتشگیره
 را نیز گویند و آن چیزی باشد که با چخماق آتش در آن زنند و بمعنی کهنه هم آمده است
 که در مقابل نو باشد . ۴ - نیایش بر وزن ستایش بمعنی آفرین و تحسین و دعائی باشد
 که از روی تضرع و زاری کنند و بمعنی مهربانی هم آمده است . ۵ - کش بفتح اول
 و سکون ثانی معانی متعدد دارد در اینجا بمعنی خوش و نیک است .

فرماندهی سپهد فردوسی

سپهد گرانمایگان را بخواند
چنین گفت: کاین جا بمانید بار

هر آنکس که او هست سرهنگ فش^۱
به پنجاه، آب و خورش برنهد
فزونی، هم ایدر بمانید بار
چو نومید گردد زیزدان کسی
به نیروی یزدان بیایم دست
از آن دژ یکایک توانگر شوید
که باشد و را مایه، صدبار کش
دگر، آلت پرورش برنهد
گشادست بر ما، در کردگار
از او نیکبختی نیاید بسی
بدان بد کنش مردم بت پرست
همه پاک، با گنج و افسر^۲ شدید

بصق که در اینجا فردوسی از زبان اسفندیار برای عده ابوابجمعی خود
(که بایستی خطر بزرگی را استقبال و عبور نمایند) ایراد نموده است شباهت
نامی دارد بنطقی که هشت قرن بعد از فردوسی، ناپلئون بناپارت در بدو
فرماندهی خود بقشون ایتالیا برای آن عده ایراد نموده است .

چو خور، چادر زرد، در سر کشید
بنه بر نهادند گردان همه
چو بگذشت از تیره شب، یکزمان
بر آشفست از آوازه اسفندیار
که گفتی بدین منزلت آب نیست
کنون ز آسمان خاست بانگ کلنگ
بشد باختر، چون گل شبلیله
برفتند با شهریار رمه
خروش کلنگ آمد از آسمان
پیامی فرستاد زی، کرگسار
هم این جای آرامش و خواب نیست
دل ما چرا کردی از آب، تنگ؟

فردوسی در اشعار فوق توجه باین نکته را که « از هر معلولی باید علت آن
تجسس و استفاده شود، » تعلیم فرموده چنانکه اسفندیار از پرواز کلنگ بوجود
آب در آن حوالی پی برده و این یکی از نکات مهمه است که بایستی در تمام مراتب
فرماندهی دقیقاً رعایت شود، چنانکه در تعلیمات امروزه نیز ضمن وظائف دیده بان

۱ - فش - بمعنی شبه و نظیر و مانند است . ۲ - افسر - بمعنی تاج باشد .

تصریح شده که بایستی کمترین آثار یا تغییراتی که در منطقه دیده بانی خود میبیند حتی پروازبرندگان را آگهی دهد.

چنین داد پاسخ که ایدر، ستور
دگر چشمه آب یابی چو زهر
سپهد چنین گفت: کز کرسار
ز گفتار او تیز لشکر براند
چویکپاس از تیره شب درگذشت

خروش جلب یکی از علائم شرطیه بوده که قوای مقدم در بر خورد بحادثه،
بوسیله آن فرماندهی را آگهی داده و بنزد خود میخواندند.

بجنید بر بارگی شاه نو
سپهدار چون پیش لشکر کشید
هیونی که بد اندر آن کاروان
یکی پیشرو، غرقه گشت اندر آب
گرفتش در آن، بر کشیدش ز گل
بفرمود تا کرسار نژند
بدو گفت گای ریمن خاکسار
نگفتی که ایدر نیابی تو آب؟
چرا کردی ای بدتن از آب، خاک؟
چنین داد پاسخ که: مرگ سپاه
نه بینم همی از تو، جز پای بند
سپهد بخندید و بگشاد چشم
بدو گفت: گای کم خرد کرسار
بروئین دژت بر، سپهد کنم
همه پادشاهی سراسر تراست
نیازم آنرا که فرزند تست

ز قلب سپه رفت، تا پیشرو
یکی ژرف دریای بی بن بدید
کجا پیشرو داشتی ساروان
سپهد بدو چنگ زد در شتاب
بترسید بد خواه ترک چگل
شود داغدل پیش، با پای بند
چه کژی بکار آوردی، چومار؟
بسوزد ترا تابش آفتاب؟
سپه را همه کرده بودی هلاک!
مرا روشنائیست چون هور و ماه
چه خواهم ترا جز بلا و گزند؟
فروماند از آن ترک و ندمودخشم
چو پیروز گردم من از کارزار
مبادا که هرگز بتو بد کنم
چوبامن کنی در سخن رای، راست
نه ان را که او نیز پیوند تست

با اینکه اسفندیار در چنین موقعی (که اسیر دروغ گفته بخطر بزرگی او را کشانیده بود) در نهایت خشم و غضب بوده ، معیناً بنا بتدبیر فرماندهی ابداً بروی خود نیاورده و برای آنکه استفاده واقعی را عاید دارد مجدداً اسیر را تطمیع و نوید میدهد ؛ فردوسی بدینوسیله وظائف فرماندهی را در این قبیل مواقع (که برای اکثر فرماندهان غالباً پیش میآید) بنحومذکورہ تشریح فرموده است .

چو بشنید گفتار او ،	گر گسار
ز گفتار او ماند اندر شکفت	
بدو گفت شاه: « آنچه گفتی گذشت	
گذرگاه این آب دریا کجاست ؟	
بدو گفت: « با آهن از آبگیر	
چو پای من از بند بیرون کنی	
تہمتن فرو ماند اندر شکفت	
بدریای آب اندرون کر گسار	
بجائی کہ پایاب ^۱ را بد گذر	
سپهبد بفرمود تا مشگ آب	
ببستند ، بر پهلوی بارگی	
بیامد بخشکی سپاه و بنه	

فردوسی در اشعار فوق طریقہ عبور از رودخانه یا بر کہ و بالاخرہ جائیرا کہ آب داشته باشد تعلیم فرموده و بترتیب: تجسس گذار و برای اطمینان کامل از آن روانہ نمودن اسیر را در جلو متذکر و بعلاوہ یک نکتہ مهم دیگری را کہ فرماندهان بایستی ہمیشہ با ہوش و ابتکار سرشار خود مراعات و عملی نمایند تذکر داده و آن عبارت از اینست کہ فرماندهی بتواند از کیفیات و عواملی کہ اجباراً بانها

۱ - پایاب - بر وزن شاداب ، آبی را گویند کہ پای بر زمین آن برسد و از آنجا پیاده توان گذشت ، برخلاف غرقاب .



استند یار از اسیر (کر گسان) برای پیدا کردن گداز استفاده نموده است

مصادف و بر ضرر او میباشند بنفع قوای خویش استفاده نماید ، چنانکه اسفندیار بنا باطلاعی که کرگسار از راه حيله و فریب باو داده بود بتصور نایابی آب مشکهای متعددی تهیه و بهمراه آورده بود و اکنون که در معبر خود بآب زیادی بر خورده و بالتیجه آن مشکها بنه را سنگین و حرکت عده را دچار اشکال و تأخیر مینماید با خالی نمودن آب مشکها و پر باد نمودن و بستن آنها بپهلوی اسبها وسیله منع غرق شدن بنه را فراهم و تأمین مینماید .

چنان شد که فرسنگ دهماند باز
پرستاده شد جام باده بدست
پیردند با تیغ پیش هژبر
بیامد به پیش دل اسفندیار
ز تو خوبی و راست گفتن سزد
در افشان کنم جان لهراسب را
دل لشکرم کرد پر خون و درد
بکشت از بزگان ماسی وهشت
پدید آرم از هر دری کیمیا
بگام دلیران ایران کنم
بیارم زن و کودگانشان اسیر
بگوی آنچه داری بدل یش و کم
زبان و روانش پر از جنگ شد
که بر تو مبادا بداد آفرین
بریده بخنجر ، میان تو باد
زمین بستر و گور پیراهنت
بر آشت بر خیره سر کرگسار
ز تارك بدو نیمه شد تا برش

بنزدیک روئین دژ آمد فراز
سر جنگجویان بخوردن نشست
بفرمود تا جوشن و خود و گبر
گشاده بفرمود تا کرگسار
چنین گفت: اکنون که رستی از بد
چو از تن بیرم سر ، ارجاسب را
چو کهرم که از خون فرشیدورد
همان اندریمان ، که پیروز گشت
سراشان بیرم بسکین نیا
همه گورشان کام شیران کنم
سراسر ، جگرشان بدوزم به تیر
ترا شاد خوانم از این ، گردژم
دل کرگسار اندر آن تنگ شد
بدو گفت: « تا چند گوئی چنین؟
همه اختر بد بجان تو باد
بهاک اندر ، افکنده پر خون تت
ز گفتار او تیز شد شهریار
یکی تیغ هندی بزد بر سرش

چنانکه ملاحظه شد گرسار اسیر وظیفه سپاهگیری خود را در هنگام اسارت بنحو اکمل انجام داده، زیرا پس از آنکه از راه خدعه و فریب قشون اسفندیار را براه هفتخوان کشید تا نابودش سازد و اتفاقاً موفق نگردید و بالاخره دشمن را تا نزدیکی قلعه شهریار خود دید، بیطاقت شده، گذشته از آنکه اطلاع قابل ملاحظه ای که بدرد اسفندیار بخورد باو نداد، کینه و پرخاش خود را آشکار ساخته گشته شدن و مرگ را قبول و بر آن زندگانی که نتیجه اش بفتح دشمن منجر میگردد ترجیح داد این وظیفه ایست که بایستی هر یک از افراد قشون، هنگام اسارت انجام داده و بدانند که این عمل نه فقط يك وظیفه نظامیست بلکه وظیفه وجدانی نیز بشمار میرود.

<p>خور ماهیان شد تن بدگمان به تندی میان یابی را بیست یکی مایه دار آهنین باره دید بجائی ندید اندرو آب و گل برفتی به تندی، برابر چهار یکی باد سرد از جگر برکشید بد آمد بروی من از کار بد پشیمانی آمد همه بار من دو ترک، اندر آن دشت، پوینده دید سکانی که نخجیر گیرد به تک^۱ بچنگ اندرون نیزه کارزار ز هامون، بیالا بر آوردشان</p>	<p>بدریا فکندندش اندر زمان وز آنجایکه بارگی بر نشست بیالا بر آمد، بدژ بنگرید سه فرسنگ بالا و پهنا چهل به پهنای دیوار او بر، سوار چو اسفندیار آن شگفتی بدید چنین گفت: «کاین را نشاید ستد دریغ آنهمه رنج و پیکار من بگرد بیابان همی بنگرید همی بود همراهشان چارسک ز بالا، فرود آمد اسفندیار به نیزه زاسبان جدا کردشان</p>
---	---

عملی که اسفندیار در این مورد انجام داده، باصطلاح امروزه «دستبرد رفت و آمد» شناخته میشود و موقعی بایستی این عمل اجرا شود که فرماندهی برای

۱ - تک - بفتح اول بمعنی تاخت و حمله است.

کسب اطلاعات محتاج یکی دو نفر اسیر باشد تا بدانوسیله دانستی های خود را تکمیل نموده بتواند اتخاذ تصمیم نماید.

فردوسی با شرح مذاکوره طریقه جبران موقعی را که یکی از وسائل و منابع اطلاعات از دست میرود تعلیم میفرماید چنانکه در مقابل ازبین رفتن **گرگسار** این دو اسیر را بدست **اسفندیار** داده بر احوال **روئین دژ** آگاهی میسازد.

پرسید و گفت: این دژ نامدار زارجاسب چندی سخن راندند «که بالاو پهنای دژ را بهین بدو اندرون، تیغزن صد هزار همه پیش ارجاسب، چون بنده اند خورش هست چندان که اندازه نیست اگر در بیند بدو سال شاه و گر خواهد از چین و ماچین سوار نیازش نیاید بچیزی ز کس گرفت او سبک، تیغ هندی بمشت	چه جایست و چند است دروی سوار؟ همه دفتر دژ بر او خواندند: دری سوی ایران دری سوی چین سواران گردنکش و نامدار بفرمان و رایش سرافکنده اند بخوشه درون هست، اگر تازه نیست خورش هست چندان که دارد سپاه بیاید برش نامور صد هزار خورش هست و مردان فریادرس» دو گردنکش ساده دل را بکشت
--	---

اسفندیار پس از آنکه از دو نفر اسیر فوق الذکر اطلاعات لازمه را راجع بر **روئین دژ** کسب نموده آن دو را میکشد سپس تصمیم میگیرد که قشون را برادر خویش (**پشوتن**) سپرده و خود از راه حبله و فریب با **صد و شصت نفر** از **یلان سپاه** بصورت بازارگان **بروئین دژ** رفته، در موقع مقتضی، بوسیله علائم شرطیه (بر انگیختن دود یا آتش در روز یا شب) قوادر را بطرف قلعه حمله ور نماید و باین ترتیب بالاخره موفق میشود که **روئین دژ** را فتح نموده **ارجاسب** را بکشد.

انتقادات دربارهٔ هبیر از هفتخوران

اولاً راجع باسفندیار:

۱. محسنات

الف - توجه اسفندیار بکسب اطلاعات و حزم و دور اندیشی او کاملاً قابل ملاحظه و بنحوی بوده که بدون داشتن اطلاع دقیق بهیچکاری اقدام ننموده است.

ب - طریقهٔ کسب اطلاعات او از اسیر ، کاملاً مطابق اسلوب امروزه و با رعایت نکات دقیق معرفهٔ الروحی بوده زیرا اسیر را ابتدا مست مینموده سپس با وعده و نوید او را تطمیع و بعد با تهدید بسؤالات میرداخته است .

ج - در مقابل سه راهی که **گرگسار** برای او شرح داده بود انتخاب راه **هفتخوران** مطابق اصول لشکرکشی بوده و این مصرع (**بگیتی به از راه کوتاه نیست**) میتواند شعار آن اصل واقع گردد .

د - در عین اینکه اسفندیار بزور بازوی خود اطمینان کامل داشته است ، **یزدان شناسی** او محفوظ مانده همه جا (چه قبل از شروع بعمل و چه در موقع فتح و پیروزی و بالاخره هنگامی که دچار بلا و مشقتی میشد) از نیایش **بایزد یکتا** غافل نمی مانده است .

ه - حرکت شبانهٔ عده که از طرف اسفندیار صورت میگرفت از لحاظ اختفای عملیات و کاستن فرسودگی عده قابل ملاحظه است ، مخصوصاً چون از وضعیت منازلی که میبایستی بآنها برسد و خطرانی که در آنها وجود داشته دقیقاً اطلاعات کافی در دست او نبوده است ، اگر صبح حرکت مینمود و شب بآن منازل میرسید ، ناچار بود که بدون اطلاع ، اوقات تا صبح را بهدر داده و قویاً احتمال میرفت که در آن مدت دچار حوادثی شود . این عمل او (راه یمائی شبانه و رسیدن بمقصد در روز) کاملاً مطابق **اصول شیوة کارزار** و همان مفهومیست که ضمن ماده ۱۶۸ دستور موقتی خدمات صحرائی فعلی بشرح ذیل مندرجست :

د کلیه در صورتی که مقتضیات اجازه دهد شب حرکت کردن برای

اینکه روز بمقصد برسند بهتر از این است که بعکس رفتار نمایند .

و - شرح عملیات اسفندیار نشان میدهد که مصنف و سراینده داستان او کاملاً بر موز و قواعد فرماندهی آشنا بوده اند ، زیرا در هر موقع که اسفندیار میخواست با دشمن مقابله نماید قبلاً ، فرماندهی را بر عهده برادرش (سپهدار پشوتن) واگذار مینموده تا در صورت خطری برای خود ، قوا دچار بلا تکلیفی نشوند .
 ز - همچنین تدابیر متخذ اسفندیار در مقابل خطرات و موانعی که برخورد مینموده بسیار جالب توجه و بلکه با وسائل آن زمان تنها وسیله و عالیترین تدابیر بشمار میرفته است (تعبیه صندوق تیغ نشان بر علیه ازدها و سیمرخ ، سبک نمودن عده برای امکان داشتن آب کافی در منطقه که تصور بی آبی میرفته ، استفاده از مشکهای پر باد برای عبور از آب ، اقدام بگرفتن اسیر پس از کشتن کرمسار و بالاخره نیرنگ بازرگانی که برای وصول بقلمه اندیشیده و بکار برده بود) .

ح - روحیه قوی اسفندیار که در مقابل تحریکات کرمسار بعقب نشینی و نیز مشاهده خطرات عظیمی که متوالیاً دچار میشد ، بهیچوجه خللی نیافته کاملاً شایان تقدیر و داشتن این قبیل روحیات در ردیف الزم وسائل و ابزار کار هر فرماندهی بشمار میرود .

ط - همچنین سماجت در تصمیم او که بحرفهای کرمسار و بعضی اوقات سرداران عده خود تغییر عقیده نداده و مقصد اصلی را با تمام خطر اینکه احتمال میرفت تعقیب مینمود شایان بسی ملاحظه است .

ی - بالاخره دقت در جزئیاتی که در هر لحظه در امور و مشاهدات خود مرعی میداشت بسیار قابل توجه و از موز فن فرماندهی بشمار میرود (مثلاً از صدا

و پرواز کلنگ وجود آب را در آن نزدیکی حدس زده و نسبت به بیانات **گرگسار** مشکوک و مردد گردیده بود .

۴. معایب :

الف - برای کسب اطلاعات توجه بیک منبع و عدم تحقیق و تجسس و تطبیق با منابع دیگر از خبیطهای هر فرمانده بشمار و نتیجه آن همان میشود که **اسفندیار** با قناعت نمودن با اطلاع مکسبه از **گرگسار** خود و قشونش دچار خطرات راه **هفتخوان** گردیدند .

ب - استنطاق اسیر در حضور سایرین دارای معایب کلی بوده ، از آنجمله همانست که **فردوسی** شرح آن را در آن داستان مذکور داشته ، یعنی روحیه فرماندهان جزء بر اثر صحبتهای آن اسیر خراب و اگر بجز تدبیر و کفایت و حسن تأثیر کلام **اسفندیار** میبود شاید کسی عقب نشینی آن عده را نمیتوانست جلوگیری نماید .

ج - با اینکه **اسفندیار** کاملاً از تدابیر لازمه بهره مند بوده ولی در مورد رفتار با **گرگسار** قدری اشتباه نموده بود ، زیرا جز مرتبه اول تحقیق و نیز در موقعیکه برای **خوان هفتم** ناچار بوده که ملاحظت نماید در موارد دیگر اسیر را در قید و بند نگاهداشته و در موقع استنطاق هم او را توهین مینموده ، بالاخره هم سوء رفتار او باعث گردید که اسیر را از جان خود سیر و پرخاش و درشتی در حضور او وادار نموده در نتیجه بقتلش آورده تنها منبع مهم اطلاع را در آن موقع از دست بدهد ، که اگر آن دو ترك بعدی را نمی یافت میبایستی مدتها در آن جا سرگردان بماند ، در صورتیکه میتوانست ظاهر **گرگسار** را آزاد گذارده در خفا چند نفر مراقب بر او بگمارد (که در صورت مشاهده تخلفی جلوگیری کنند) و با ملاحظت و مهربانی طوری با او نمود کند که حقیقه **گرگسار** بحرفهایش اطمینان و اعتماد حاصل نموده شاید از این طریق نسبت باو صمیمیتی ابراز دارد .

د - همچنین کشتن دو نفر اسیریکه پس از قتل **گرگسار** بوسیله دستبرد بدست آورد برخلاف اصول و قواعد انسانیت و شیوه کارزار و مقررات نظامی بوده

و اسفندیار بخمال خود از لحاظ حزم و دور اندیشی که مبادا این دو نفر وسیله یافته بار جاسب خبر دهند آنانرا بقتل آورد، در صورتیکه ممکن بود همین منظور را بوسیله محبوس نگاهداشتن آندو نفر تأمین نموده در خانمه کار از لحاظ حقیقت‌شناسی نسبت بآنان مستخلص و تشویقشان نماید.

ثانیاً راجع به کرگسار

بهترین و عالیترین وظایفی را که ممکن است یکنفر سرباز یا صاحب‌منصب در هنگام اسارت انجام دهد **فردوسی** با بیان عمل اسارت **کرگسار** در دست **اسفندیار** بیان فرموده، زیرا با اینکه آن اسیر مست و تطمیع و تهدید می‌شده معیناً حقیقت را ابراز نمیداشته و دشمن را پیر خطر ترین راه موجوده کشانیده، پس از آنهم که در یکی دو منزل برخلاف انتظار، **اسفندیار** را فاتح می‌بیند، سعی میکند که با شرح و بیان خطرات آن راه و با صورت حق بجانبی روحیه او و قوایش را خراب نموده، بعقب نشینی و ادارش سازد چنانکه در مورد **خوان هفتم** نزدیک بوده که نتیجه صحیحی بدست بیاورد ولی لیاقت شخص **اسفندیار** اقدامات او را خنثی نمود. بالاخره هم که **اسفندیار** را بر خطرات موجوده فائق دیده و در صورت دادن اطلاعات کافی از روئین دژ مظفریت او را قطعی و حتمی می‌پندارد صراحة نمرود ورزیده از دادن اطلاع خود داری و قبول مرگ را بنزد گانی نشکینی که منجر بکشته شدن عده از هموطنانش میگردد ترجیح میدهد.

ثالثاً راجع بار جاسب:

۱ - انتخاب محل **روئین دژ** در وراء **هفتخوان** از طرف **ارجاسب** بسیار قابل ملاحظه و ترکیب عوامل **هفتخوان** نسبت بقلعه، همان سیستم رده‌بندی در عمق امروزه است که **ارجاسب** بکار برده تا در صورت از بین رفتن یکی از آن عوامل، دشمن نتواند باسانی بر قلعه او دست یابد چنانکه با قرار دادن موانع و خطرات مذکوره در عمق، **اسفندیار** در پس هر موفقیت بمانع و خطر دیگری دچار میگرددیده است.

۲ - با استحکام کامل روئین دژ و اطمینانی که ارجاسب بتدارکات و عدم احتیاج خود و قشونش بخارج از قلعه داشته اند مهذا نداشتن **دیده بان و طلابه** در مسافات دور از قلعه و بالتیجه بی اطلاعی و عدم وقوف او بر تفریاتی که ممکن بود پیش بیاید دارای همان عیبی بود که بالاخره با آن وضعیت قلعه او را سقوط داد.

۳ - همچنین اطمینان بازار گانی **اسفندیار** و اعتماد بحرفهای چرب و نرم او و خیره شدن بجواهراتی که از طرف **اسفندیار** باو هدیه داده شده بود از خطبهای جبران ناپذیر فرماندهان نظامی محسوب میشود.

بالاخره

توفیق و غلبه **اسفندیار** بر **هفتخوان** که نتیجه فعالیت و پشت کار او بوده ، بخواننده باریک بین این فکر را میدهد که : خطرات و اشکالات را (ولو هر قدر هم که عظیم و متعدد باشند) میتوان در سایه همت و جدیت محو نموده ، عاقبت در سایه بردباری و دوام در تصمیم ، بانجام مقصود کلی موفق و پیروزمند گردید .

طرز رفتار با اسراء

ماده ۳۸ دستور موقتی خدمات صحرائی کشتن اسرا را اکیداً ممنوع ساخته حتی تذکر میدهد که بایستی با آنها از روی اصول انسانیت رفتار شود ، **فردوسی** هم در حوالی هزار سال قبل علاوه بر آنکه صراحة این دستور را داده ، مانند سایر نکات تعلیمیه اش آنرا استدلال میکند ، چنانکه فرموده است :

که وقتی مرا موبدی داد پند که چون دشمن زنده یابی به بند

۱ - موبد - بضم اول و کسر بای ابجد ، حکیم و دانشمند و عالم و دانا و حاکم و صاحب دیر آتش یرستان باشد ، بفتح اول هم آمده است .

مکش زود اورا، ابرخیره^۱ خیر
 مبادا که زنده بکار آیدت
 چو کشته بود، زنده کردنش باز
 بهر کار، مشتاب ای نیکبخت
 تو، ای پهلوان یل ارجمند
 در جای دیگر میفرماید :

بدین بارگاه آورش نا گزیر
 بر آرم بمرزی که بد خارسان
 چو خواهی که مانی ابی رنج و درد

همچنین احترام نوامیس اسرا را بخصوص توصیه میکند چنانکه در موقع بیان
 گریختن افراسیاب از گنگدژ از طرف کیخسرو و بران سپاه چنین میفرماید :

بایرانیان گفت، پیروز شاه
 ز گیتی، براو نام و کام اندکیست
 ز لشکر گزین کرد پس، بخردان
 بدیشان چنین گفت: کاباد باد
 دژ و گنج این ترک شوریده بخت
 نباید که در کاخ افراسیاب
 هم آواز پوشیده رویان اوی
 نگهبان فرستاد سوی گله
 ز خویشان او کسی نیازد شاه
 که دشمن چو آواره گردد ز گاه
 و را مرگ با زندگانی یکیست
 جهان دیده و کار کرده ردان
 شما راتن و دل پراز داد باد
 شمارا سپردم، بکوشید سخت
 بتابد ز چرخ برین آفتاب
 نخواهم که آید ز ایوان بکوی
 که بودند بر گرد آن دژ یله^۲
 چنان چون بود درخور پیشگاه

۱ - خیره - بر وزن تیره ، غباری را گویند که در پیش چشم یابد آید و بمعنی شوخ دیده
 و بیشرم و بی آرم و هرزه و ناهموار و بیحیا و لجاج و سرکش و سخن ناشنو باشد، رند و
 شجاع و دلیر را نیز گفته اند ، و بمعنی بی سبب ، بیهوده ، بی تفریب ، تعجب، شکفت بسیار،
 حیران و سرگشته و فرومانده هم هست . ۲ - یله - بفتح اول و ثانی بمعنی رها و نجات و خلاص
 و رها کرده باشد، چنانکه گویند اسب را یله کرد یعنی سرداد و رها کرد .

حتی برای آنکه بهتر لزوم این مسئله را استدلال نماید پس از اشعار فوق موضوع تردید سپاه کیه خسرو را از کینه وری نسبت بتورانیان بیان فرموده و با نمایش دیگری این منظور (احترام نوامیس دشمن) را تذکار میفرماید چنانکه فرموده است :

سپه شد سراسر پر از گفتگوی
 که گوئی بر باب، مهمان شدست!!
 بریده بخنجر، به بیداد، سر
 برهنه بگیسو کشیدش براه
 مزیدست^۱ شیر این شه بی گزند
 نیانگیزد از خان^۲ او رستخیز!
 بر انگیزد آتش ز خویشان اوی
 بکیخسرو آمد همه در بدر
 بسی داستان پیش ایشان براند
 سر بیخورد را نشاید ستود
 بکام اندرون، نام یاد آوریم
 نماند بکس جاودان روزگار
 توالد جفا گستردن بسی
 که آرند پوشیدگان را نهان
 کسی کو نیامد ز پرده بکوی^۳
 پر از کین، سوی کاخ بشتافتند
 که خسرو سر آرد بدیشان زمان
 بتاراج و کشتن بیاراستند

چو زانگونه دیدند، کوه اوی
 که کیه خسرو ایدر بد انسان شد
 همی یاد ناپیدش خون پدر
 همان مادرش را که از تخت و گاه
 شبان پروریدست و از گوسپند
 چرا چون پلنگان بچنگال تیز
 فرود آورد کاخ و ایوان اوی
 ز گفتار ایرانیان پس خبر
 فرستاد کس، بخردان را بخواند
 که هر جای تندی نباید نمود
 همان به که با کینه، داد آوریم
 که نامست اندر جهان یادگار
 همین چرخ گردنده با هر کسی
 وزان پس بفرمود شاه جهان
 همه دخت شاهان و پوشیده روی
 چو ایرانیان آگهی یافتند
 بر آنگونه بردند گردان گمان
 بخواری همی بردشان خواستند

۱ - مزیدن - بر وزن و معنی مکیدن باشد . ۲ - خان - در اینجا مخفف خانه است .
 ۳ - کوی بر وزن جوی ، راه فراخ و کشاده را گویند که بمعنی شاهراه باشد ، گذرومطاه
 را هم گویند .

زایوان برآمد بزاری خروش
 تودانی که ما سخت بیچاره‌ایم
 بر شاه شد مهتر بانوان
 پرستنده صد، پیش هر دختری
 چو خورشید تابان از ایشان گهر
 همان جام زرین گرفته بدست
 پر از مشک و یاقوت و در و گهر
 بیکدست مجمر، بیکدست جام
 تو گفتی که کیوان ز چرخ برین
 سر بانوان شد بنزدیک تخت
 همه دخت پروردگانش بنام
 همه یکسره زار بگریستند
 کسی کو بیفتد ز کام و ز ناز
 همیخواندند آفرینی بدرد
 چه نیکو بدی، گر ز توران زمین
 تو ایدر بچشن و خرام آمدی
 براین بوم شاهی و هم کدخدای
 سیاوش نگشتی بخیره تباه
 چنان کرد بدگوهر افراسیاب
 همی دادمش پند و سودی نداشت
 گواه منست آفریننده ام
 دگر پور من جهن، پیوند تو
 ز بهر سیاوش، درخان من
 که افراسیاب آن بداندیش مرد

که ای دادگر شاه بسیار هوش
 نه بر جای خواری و بیغاره‌ایم
 ابا دختران اندر آمد، نوان
 ز یاقوت بر هر سری افسری
 بر او یافته جامه هائی بزر
 همه دل ز بیم شهنشاه، پست
 به پیش اندر افکنده از شرم سر
 بر افروخته عنبر و عود خام
 ستاره فشاند همی بر زمین
 ابر شهریار آفرین کرد سخت
 بر اینگونه بردند پیشش نماز
 بدان شور بختی همی زیستند
 بر او بر، بیخشای روز نیاز
 که ای نیک پی خسرو رادمرد
 نبودی بدلت اندرون درد و کین
 ز شاهان درود و پیام آمدی
 بتخت نیابر، نهادی تو پای
 ولیکن چنین گشت خورشید و ماه
 که پیش تو پوزش نبیند بخواب
 بخیره همی سر زیندم بگاشت
 که بارید خون ازدو بیندهام
 که ساید بزاری همی بند تو
 چه بیمار بد بر دل و جان من
 بسی پند بشنید و سودش نکرد

بدان ، تاچنين روزش آيد بسر
بتاراج داده كلاه و كمر
چنين زندگي بدتر از مرگ اوست
كدون از ره بيگناهان بما
همه پاك پيوسته خسرويم
يد كردن جادو افراسياب
بخواري و زخم و بخون ريختن
كه از شهرياران سزاوار نيست
ترا شهريارا ، جز اينست راي ؟
همان كن كه پرسد ز تو كردگار
، به پيچيد .

از آندرد پوشيده روپان و داغ
به پيچيد دل ، بخردان را ز درد
همه خواندند آفرين بزرگ
كز ايشان شه نامبردار ، كين
چنين گفت كي خسرو هوشمند
نيارم كسي را همان بد براوي
چو از كار آن نامدار بلند
كه بد كرد با پر هنر مادرم
بفرمودشان بازگشتن بجاي
بدیشان چنين گفت : گايمن شويد
كزين پس شمارا ز من يم نيست
تن خویش را بد نخواهد كسي
ياشيد ايمن بايوان خویش
بايرانيان گفت : پيروز بخت
همه شهرتوران گرفته بدست

شود پادشاهيش زير و زير
شده روز تار و نگون گشته سر
زمانه بدريد بر تش پوست
نگه كن بر آئين شاهان ، بما
جز از نام او در جهان نشويم
نگيرد بر اين بيگناهان شتاب
چه يابي گنه ، خيره آويختن
بريدن سري ، گاو گنهكار نيست !
نماند كسي در سنجي سراي
نه پيچي سر از شرم ، روز شمار
بر آن خوبرويان برگشته بخت
شده لعل رخسارگان ، چون چراغ
زفرزند وزن هر كسي ياد كرد
سران سپه مهتران سترگ
نخواهد ز بهر جهان آفرين
كه : هر چيز كان نيست مارا پسند
و گر چند باشد دلم كينه جوي
بر انديشم ، آنم نيابد پسند
كسيرا همان بد ، بسر ناورم
چنان پاكزاده جهان كدخدای
ز گوينده گفتار من بشنويد
مرا بيوفائي چو دژخيم نيست
چو خواهد زمانش نباشد بسي
بيزدان سپرده تن و جان خویش
بماداد بوم و برو تاج و تخت
چو ايران شمارا سراي نا

زدلها همه کینه بیرون کنید
که از ما چنین ترسشان دردست
بهر کار چربی بیاید نخست
همه گنج توران، شما را دهم
بکوشید و خوبی بکار آورید
من این لشکر را یکایک نه دیر
سر بیگناهان نباید برید
نه مردی بود خیره آشوفتن
ز پوشیده رویان به پیچید روی
ز حیز کسان سر به پیچید نیز
نیاید جهان آفرین را پسند
هر آنکس که جوید همی رای من
و دیگر که خوانند بیدادوشوم

بمهر اندر این کشور افسون کنید
ز خون ریختن گرد کشور، گلست
نباید از آغاز بیکار جست
نه زان بر شما بر، سپاسی نهم
چو دیدید سرما، بهار آورید
کنم یکسر از گنج و دینار، سیر
ز خون ریختن دست باید کشید
بزیر اندر آورده را کوفتن
هر آنکس که پوشیده دارد بکوی
که دشمن شود دوست از بهر چیز
که جویند بر بیگناهان گزند
نباید که ویران کند جای من
که ویران کند مهر آبادبوم

فصل دوم

وظائف کلی رؤساء و عده ها در جنگ

اگر نظر مختصری بر باب سوم دستور موقتی خدمات صحرائی (که وظائف کلی رؤساء و عده ها را در جنگ تصریح نموده) بپس کنیم بخوبی ثابت میشود که جامع تر و کامل العبارتتر از **فردوسی** در بین تمام فرماندهان نظامی دنیا یافت نمیشود، زیرا گذشته از آنکه تمام دستورها و شرح مندرجه در آن باب را ضمن **نظم شاهنامه** بیان فرموده (چنانکه خواهد آمد) بعلاوه دستورها و تذکراتی هم بخصوص برای فرماندهان تدوین و بیان فرموده که نه فقط در آن باب نیست بلکه اگر در تمام مطالب نظامنامه هم غور شود نمیتوان بآن اندازه نکات مهمه را پیدا و تحصیل نمود که اکنون پس از تشریح جمله بجملة عبارت باب سوم نظامنامه و تطبیق آن با گفتار شاهنامه **فردوسی**، در باب بعد بذا کردستورهای کاملتر خود **فردوسی** برای فرماندهان نظامی پرداخته میشود.

در بند ۳۲ همان نظامنامه که جزو ماده اول باب سوم میباشد بترتیب نوشته :

« هر رئیس ابو اجمعی خود را آماده محاربه می نماید و در تمام موارد فرماندهی آن را عهده دارد. »

فردوسی اینمطلب را ضمن لزوم نظام وظیفه عمومی، در قسمت بیان حکومت اردشیر تشریح و میفرماید :

کنون از خردمندی اردشیر	سخن بشنو و یک یک یادگیر
هم از داد و آئین و فرهنگ اوی	به نیکی بهر جای آهنگ اوی
بکوشید و آئین نیکو نهاد	بگسترده بر هر سوئی مهر و داد
بدرگاه چون گشت لشکر فزون	فرستاد بر هر سوئی رهنمون
که تا هر کسیرا که دارد پسر	نماند که بالا کند بیهنر
سواری بیاموزد و رسم جنگ	بگرزو کمان و به تیرو خدنگ

فرماندهی سپهبد فردوسی

چو کودک ز کوشش به نیرو شدی
ز کشور بدرگاه شاه آمدی
نوشتی عرض نام و دیوان اوی
چو جنگ آمدی نورسیده جوان
یکی موبدی را ز کار آگهان
ابا هر هزاری ، یکی نامجوی
بهر جستی در ، بی آهوشدی
بدان نامور ، بارگاه آمدی
بیاراستی کاخ و ایوان اوی
برفتی ز درگاه ، با پهلوان
که بودی خریدار کار جهان
برفتی ، نگهداشتی کام اوی

بند مذکور نظامنامه بدین نحو ادامه میابد: «وظیفه مهم او عبارت از اینست

که عده خود را از حیث قوای جسمانی ، معلومات علمی و مراتب اخلاقی
بکاملترین پایه ای برساند که وضعیت و وسائل موجوده با او اجازه میدهد»
فردوسی اولاً برای تکامل قوای جسمانی ، گذشته از تبلیغات مفصلی که راجع
بکشتی گیری ، اسب سواری ، چوگان بازی و سایر ورزشهای متداوله آن زمان
بعمل آورده قبول رنج و عادت بکار را بترتیب ذیل تلقین و استدلال فرموده ،
کاهلی را مذمت میفرماید :

هر آنکس که بگریزد از کار کرد
همه کاهلی مردم از بد دلیست
تن آسانی و کاهلی دور کن
که اندر جهان سود ، بیرنج نیست
برنج اندر آری قوت را رواست
چو کاهل بود مرد برنا ، بکار
برنج اندرست ای خردمند ، گنج

از او دور شد نام تنگ و نبرد
هم آواز با بد دلی کاهلیست
بکوش و زرنج قوت سور کن
کسیرا که کاهل بود گنج نیست
که خود رنج بردن بدانش سزااست
ازو سیر گردد دل روزگار
نیابد کسی گنج نا برده رنج

تأییداً برای تبلیغ بکسب معلومات علمی و مراتب اخلاقی بنام دانش و خرد بحث

۱ - برنا - بفتح اول، جوان و نوجوان اول عمر و ظریف را گویند و بمعنی خوب و نیک هم هست ،
بضم اول هم آمده است .

نموده ، بعد اعلیٰ آنرا توصیف ، نه از خرد بالا تر چیزی را معرفی فرموده و نه برای کسب دانش حدی قائل شده است ، چنانکه میفرماید :

<p><u>توانا بود هر که دانا بود</u> کنون ای خردمند، ارج خرد بگو تا چه داری بیار از خرد خرد، برتر از هر چه ایزدت داد خرد ، افسر شهریاران بود خرد ، زنده جاودانی شناس خرد، رهنمای و خرد دلگشای ازو شادمانی و زو مردمیست خرد، تیره و مرد روشن روان چه گفت آن هنرمند مرد خرد کسی کو خرد را ندارد ز پیش هشیوار دیوانه خواند و را ازوئی بهر دو سرای ارجمند خرد چشم جانست چون بنگری نخست آفرینش خرد را شناس سپاس تو چشمست و گوش و زبان خرد را و جانرا که یارد ستود؟ همیشه خرد را تو دستور دار بگفتار داندگان راه جوی چو بنیاد دانش پیاموخت مرد <u>بدانش بود مرد را ایمنی</u> میاسای از آموختن يك زمان</p>	<p><u>بدانش دل پیر برنا بود</u> بدین جایگه ، گفتن اندر خورد که گوش نیوشنده زو بر خورد ستایش خرد را به از راه داد خرد ، زیور نامداران بود خرد ، مایه زندگانی شناس خرد، دست گیرد بهر دو سرای ازویت فزونی و زویت کمیست نباشد همی شادمان يك زمان که دانا ز گفتار او بر خورد دلش گردد از کرده خویش ریش همان خویش بیگانه خواند و را گسسته خرد، پای دارد به بند تویی چشم، شادان جهان نسپری نگهبان جانست و آن سپاس کزین سه رسد نیک و بد بیگمان و گر من ستایم که یارد شنود ؟ بدو جانت از ناسزا دور دار بگیتی پیوی و بهر کس بگوی سزاوار گردد به ننگ و نبرد <u>بیند ز بد دست اهریمنی</u> زدانش میفکن دل اندر گمان</p>
--	---

چه گوئی که کار خرد تو ختم^۱ همه هر چه بایستم ، آموختم
 یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندت پیش آموزگار
 زهر دانشی چون سخن بشنوی ز آموختن يك زمان نغوی^۲
 چو دیدار یابی بشاخ سخن بدانی که دانش نیاید به بن

نظامنامه عبارت خود را باز بدین نحو تعقیب میکند که :

« همیشه با ملاحظت و از روی خیر خواهی زیر دستان خود را
 بجزئیات و ظائف خودشان آشنا ساخته اشکالات و مخاطراتی را که
 باید فائق آیند گوشزد مینماید . »

در این قسمت فردوسی علاوه بر توصیه ملاطفت و آرامی اصولا تندی و تیزی
 و بد اخلاقی را از طرف فرماندهان نکوهش نموده است چنانکه از قول او رمزد
 بسرفرسی فرموده :

همیشه دل ما پر از داد باد دل زیر دستان ما شاد باد
 هراسان بود مردم سخت کار که او را نباشد کسی دوستدار

و در جای دیگر از قول گودرز خطاب بطوس و گیو فرموده است :

چنین گفت گودرز باطوس و گیو همان نامداران و گردان نیو
 که تیزی نه کار سپهبد بود سپهبد که تیزی کند بد بود
 ز تندی ، پشیمانی آردت بار تو در بوستان تخم تندی مکار
 خرد باید اندر سر مرد کار که تیزی و تندی نیاید بکار
 هنر با خرد در دل مرد تند چو تیغی که گردد بزنگار کند

۱ - توختن بر وزن سوختن ، این لغت از اضداد است ، بمعنی فرو کردن و بمعنی کشیدن هر دو
 آمده است و بمعنی خواستن و جمع نمودن و اندوختن و حاصل کردن و گذاردن و واپس دادن
 چیزی بصاحب اعم از آنکه قرض و وام باشد یا امانت ، بمعنی جستن بضم جیم و دوختن هم هست .
 ۲ - غنویدن - بضم اول و فتح ثانی و ثالث ، بمعنی خوابیدن و آسودن و آرامیدن باشد .

وظائف کئی رؤساء وعدہ ہا در جنگ

و در جای دیگر فرموده :

ز دانا شنیدم یکی داستان خرد شد ، بدینگونه ہمدستان
کہ آہستہ دل کی پشیمان شود؟ ہم آشفته را ہوش درمان شود
شتاب و بدی کار اہریمست پشیمالی و رنج جان و تست
دنبال همان عبارت نظامنامہ ، چنین درج شدہ کہ :

« فرماندہ احساسات و وظیفہ شناسی ، رأفت ، وطنپرستی و روح
تعاون و رفاقت را در وجود زیردستان رشد و نمو میدہد ، برای بزرگی
روح و قلب سرباز بوسیلہ پیروی همان وظیفہ و تربیتی کہ از زمان صلح
بر عہدہ گرفتہ باو ثابت و مدلل مینماید کہ سلامت و طن منوط ببردباری
کلیہ عدہ است در مقابل شدائد و خطرات جنگ و همچنین مردانگی ،
پایداری ، شجاعت و حرارت انفرادی ہر یک در محاربہ »

فردوسی علاوہ بر نکاتیکہ راجع بتمام اینہا بیان فرمودہ و در ابواب قبل
مفہوم غالب آنہا تذکار دادہ شدہ است برای مردی و دلآوری و شجاعت و بزرگی
روح و قلب سرباز سخنان بیشمار دارد کہ حفظ نمودن آن برای سربازان از اہم
واجبات بودہ و قرائت آن بلا اختیار حدت و نمو فوق العادہ ای بکمیت عادی
خصائل مذکورہ باشخاص میدہد ، از آنجملہ میفرماید :

چو بینی باورد ، کس ہم نبرد نباید کہ گردد ترا روی ، زرد
چہ گوید ترا دشمن عیبجوی؟! چو بی جنگ پیچی ز بدخواہ روی؟!
ز دستان تو نشیدی این داستان؟ کہ برگوید از گفتمہ باستان؟
کہ ہیری نترسد ز یکدشت گور نابد فراوان ستارہ چو ہور

بیزمارک در غرہ آوریل ۱۸۹۵ خطاب بر رؤساء و استادان دانشکاہہای آلمان

میگوید :

« جنگ در ہمہ جا ہست ؛ بدون جنگ زندگانی محالست ، اگر